



مدیر میرزا قاسم خان تبریزی

عنوان مراسلات

طهران خیابان علاءالدوله

مخاضی مهناخانه مرکزی

پنجشنبه ۵ رجب ۱۳۲۵ هجری

افروردیماه سال ۱۲۷۷ نزدیکری پاریسی

۱۵ ماه اوت ۱۹۰۷ میلادی

فاذا نضح في الصور فلا انساب بينهم

هفتگی سیاسی تاریخی اخلاقی - مقالات

ولوایحی که موافقت با مسلك ماداشته باشد با

امضا پذیرفته میشود در طبع وعدم طبع

اداره مختار است با کتبهای بدون نمبر

قبول نخواهد شد

قیمت اشتراك سالانه

طهران دوازده (۱۲) قران

سایر بلاد ایران هفده (۱۷) قران

ممالک خارجه دو (۲) تومان

قیمت تک نمره

طهران چهار (۴) شاهی

سایر بلاد ایران پنج (۵) شاهی

اخطار

(۱) قبوض اشتراك سالانه صور اسرافیل بعد از اطه پنان

کامل قانونی از توقیف خدمت مشترکین محترم ارسال شد.

خواهشمندیم که در همین هفته وجه اشتراك سالانه را به

وکلائی پایتخت و ولایات ما بپردازند - (۲) اشخاصی که

در بلاد داخله و خارجه در آنجا ها که ما وکیل مخصوص

نداریم مایل باشند با اشتراك باشند باید وجه آ بونه را قبلاً بهر وسيله

که بدانند با اداره انقاد فرمایند و بدون این ترتیب ارسال روز

نامه ممکن نخواهد بود - (۳) قسمت اخلاقی موسوم

بچرند برند که در این دو نمره از مافوت شده در نمرات

بعد تلافی کامل خواهد شد

تعزیت و تسلیت

فاجعه عظمای ارومیه و لطمات وارده بر هموطنان عزیز و

قریباً یکصد نفر تلفات و نهب مبالغی خطیر از اموال و بی

اعتدالهای دیگر عثمانیها گوشزد برادران محترم ما شده و

مسبوقند که بیشتر صدمات این واقعه فظیح بر برادران وطنی

کلدانی ما وارد شده یعنی بدان دسته از ایرانیان که سالهای

دراز با عشایر و ایلات و حشوی عثمانی در حفظ حدود و ثغور

وطن مقدس جنگیده و در هر موقع رشادتهای فوق العاده

بروز داده اند و در این وقعه اخیر نیز در مقام دفاع از وطن سینه

های خود را سپر گلوله های بی اعتدالی همسایه مسلمان صورت

ما کرده و گوی شرف جان بازی در راه وطن را در میدان

غیرت و شجاعت ر بوده اند و با شریفترین مرگی برادران

ایرانی خود را وداع گفته و حفظ وطن را بعد از خود بعهده

جوانمردی و حجت ما باز ماندگان گذاشته گذشتند . ما اینک

بعد از آنکه بنام ایرانیان تسلیت میکنیم ارواح این شهدای

راه وطن را در هر طریق و کیش که باشند بواسطه رجاء و اتق

بر رحمت شامله الهی تقدیس میکنیم و مخصوصاً بانجمن کوبک

محترم ملی ارومی با سایر انجمنها و روز نامه های ایران همزبان

شده شرکت حزن و اندوه خود را ابلاغ مینمائیم .

بقیه استنطاق با میرزا محمد رضا از شماره ۹

س - شاه شهید بطرف شما مستقیماً بیامد و شمارا
مبید یاخیز

ج - بلی مرا دید و تکافی هم خورد که طیانچه
خالی شد دیگر من نفهمیدم .

س - حقیقتاً اطلاع ندارید که طیانچه چه شد
میگویند در آن میان زنی بود طیانچه را او ربوده برد .

ج - خیر زنی در آن میان نبود و اینها مزخرفات
است پس ایران مایکبار (نهلیست) شده اند که میان آنها
اینطور زنهای شیردل پیدا شوند .

س - من شنیدم و شهری دارد که ها نوقتیکه سپید
شمارا مأمور باینکار کرد زیارت نامه برای شما انشا کرد
و بشما گفت که شما شهید خواهید شد و مزار و مرقد شما
زیارت که زندان جهان خواهد بود .

ج - (سپید) اصلاً پرستش مصنوعات را کفر
میداند و میگوید صانع را باید پرستید و سجده بصانع باید
نمود نه بمصنوعات . طلا و قره نمودن مزار و مرقد
را معتقد نیست و جان آدم را برای کار خیر حقیقتاً
چیزی نمیداند و و قری نمیگذارد باینکه آن همه بلبات و
صدما ترا برای او کتبیدم صدای چوهارا که بمن میزدند
میشنید هروقت من حرف میزدم و ذکر مصائب خود مرا
میگفتم « خفه شو روضه خوانی مکن مگر
بدرت روضه خوان بود چرا عبوس مکنی باکال بشاشت
و شرافت حکایت کن چنانچه فرنگیها بلباتی که برای راه
خیر میکنند همین طور باکال بشاشت ذکر میکنند »

س - در حضرت عبدالعظیم که بودید (شیخ محمد اندر
مانی) مثل آن سفر سابق پیش شما می آمد ؟ شما را
مبید و باشا حرف میزد یاخیز .

ج - نه والله بلکه حضراتیکه آنجا بودند او را
مذمت میکردند که نه بمن سلام کرد و نه آشنائی داد
و همچنین سایر اهالی حضرت عبدالعظیم نه اظهار آشنائی
با من کردند و نه حرفی زدند .

س - (شیخ حسین) پسر دائی شیخ محمد خودش
میگفت دو مجلس در ضمن باشما صحبت کرده بود .

ج - بلی راست است .

س - (ملا حسین) پسر (میرزا محمد علی) برای

شما چه قسم خدمات کرده بود چون خودش میگفت مدتی
برای او خدمت کردم چیزی بمن نداد .

ج - خدمتی نکرده بود سه عریضه و دو اعلان
که برای جراحی خود م نوشته بودم برای من نوشت
دوائی که برای علاج (سالک و کچی) رامیکنند میدانستم
اعلان کرده بودم .

س - آرزوییکه همین شبخ با شما بتفرج آمده بود
کاهو و سرکه شیره خورده بودید در ضمن صحبت شما چه گفته
بودید که او این شعر را خوانده بود (دنیا نیرزد آنکه
پریشان کنی دلی)

ج - خیلی عجب است من بیک همچو ضعیف العقلی
بعضی صحبت ها بکنم که او بمناسبت یک شعری خوانده باشد

س - همان روز بعد از خوردن کاهو و سرکه شیره
که مراجعت کردید او میگفت سه نفر بشما رسیدند یک
(سپید) و یک (آخوند) و یک (مکلا) باشما کنار
کشیدند بقدر سه ربع ساعت بخوانی کردید بعد آنها رفتند
و شما بمنزلتان آمدید

(حاجی سپید جعفر) هم میگفت من در خانه نشسته بودم دیدم
که آنها می آیند برخاستم رقم تو . آن سه نفر کی بودند .
ج - (حاجی میرزا احمد کرمانی) بایک (سپیدی)
که هیچ نمیشناختم با صدینار که نومی عمامه اش گذاشته
بود سفر کردند رفتند

س - کجا رفتند شما اطلاع دارید ؟ میگویند
بطرف همدان رفتند .

ج - خیر والله من هیچ نمیدانم بکدام سمت رفته اند
همبقدر میدانم سردوراه استخاره کردند که بکدام طرف
بروند استخاره اشان بطرف بالای (کهریزک) حرکت
کردن راه داد دور رفتند .

س - از این حرکت متوکلا علی الله آنها همچو معلم
میشود که از قصد شما چیزی دانسته اند و برای اینکه
باشنائی شما مسبوق بوده اند و از ترس اینکه مبادا
شما حرکتی بکنید و آنها گرفتار بشوند رفته اند

ج - شبهه نباشد حاجی میرزا احمد را من آدم
سفیهی میدانم . مثل من آدمی که یک همچو حرکت
بزرگرا میخواهد بکنند بمنزل حاجی میرزا احمد آدمی نیست
خود را بروز نمدهد .

س - شبیدم شما مکرر به بعضی از دوستان خودتان گفته بودید که من صدر اعظم را خواهم کشت با صدر اعظم چه عداوت داشتید .

ج - خیر این مقالات دروغ است بلی در اوایل امر که (سپید) را اذیت و نفی بلد کردند خدشه برایش حاصل شده بود که او سبب ابتلا و افتضاح و نفی او شد ولی بعد در اسلامبول متواتر برای او ثابت شد که صدر اعظم دخیل اینکار نبوده و نایب السلطنه سبب شده بود من هم بمخپال کشتن ایشان نبودم .

س - در ایحمت که شما از اسلامبول آمده در حضرت عبدالعظیم منزل کردید هیچ بشهر نیامدید .
ج - چرا یکمرتبه آمدم مستقیماً بمنزل (حاجی شیخ هادی) رفتم دوشب هم مهمان ایشان بودم از من پذیرائی کردند بکثرت ما هم خرجی از ایشان گرفته مجدداً هانطوریکه مخفی بشهر آمده بودم بحضرت عبدالعظیم مراجعت کردم .

س - دیگر بشهر نیامدید و با کسی ملاقات نکردید .

ج - خیر ابدأ بشهر نیامدم .

س - پس سرت را کجا ملاقات کردی .

ج - پیغام فرستادم پسر مرا آوردند بحضرت عبدالعظیم . چند شب او را نگاه داشتم .

س - همراه سرت کی آمد بحضرت عبدالعظیم .

ج - مادرش که مدتی مطلقه است پسر مرا آورد و

مراجعت کرد بعد از چند روزی باز آمد پسر مرا برگردانید .

س - شما از کجا در تمام این شهر حاجی شیخ هادی را انتخاب کردید و بمنزل او آمدید مگر سابقه آشنائی و اختصاصی با او داشتید .

ج - اگر سابقه و اختصاصی نداشتم که از من مهمان داری نمیکرد . حاجی شیخ هادی که باحدی اعتنائی ندارد تمام مردم را در کوچه روی خاک پذیرائی میکند .

س - مگر حاجی شیخ هادی با شما همعقیده و هم خیال است .

ج - اگر همعقیده و همخیال نبود بمنزلش نمیرفتم

س - پس یقین است از یت خود در شهادت

شاه بایشانم اظهاری کردی .

ج - خیر لازم نبود که بایشان اظهاری بکنم .

س - از طرف سپید جلال الدین برای ایشان پیغام و مکتوبی داشتی .

ج - مگر پستخانه و وسایل دیگر قحط است که بتوسط من که همه جا متهم و معروف هستم مکتوب برای کسی برسد . وانگهی شما چه میگوئید مگر حاجی شیخ هادی تنهاست که با من همخیال باشد . عرض کردم اغلب مردم با من همخیال هستند . مردم انسان شده اند چشم و گوششان باز شده است .

س - اگر مردم همه با شما همخیال هستند پس چرا آحاد و افراد مردم از بزرگ و کوچک زن و مرد در این واقعه مثل آدم فرزند مرده گریه میکنند در خانه نیست که عزای پیا نباشد .

ج - این ترتیبات غمرا داری ناچار مؤثر است اسباب رقت میشود اما بروید در بیرونها حالت فلاکت رعیت را تماشا کنید . حالا واقعا بمن بگوئید به پیم بعد ازین واقعه بی نظمی در مملکت پیدا نشد است ؟ طرق و شوارع معشوش نیست ؟ بجهت اینکه این فقره خیلی اسباب غصه و اندوه من است که در انظار فرنگیها و خارجه بوحنی گری و بی تربیتی معروف نشویم و نگویند هنوز ایرانیها وحشی هستند .

س - شما که آنقدر غصه مملکت را میخورید و در خیال حفظ آبروی مملکت هستید اول چرا این خیال را نکردید مگر نمی دانستید کار باین بزرگی البته اسباب بی نظمی و اغتشاش میشود اگر حالاننده باشد خواست خدا و اقبال پادشاه است .

ج - بلی راست است اما بتواریخ فرنگ نگاه کنید برای اجرای مقاصد بزرگ تاخون ریزها نشده است مقصود بمنل نیامده است .

س - آن روزیکه آقای امام جمعه بحضرت عبدالعظیم آمده بودند توفتی دستش را بوسپیدی بایشان چه گفتی و او بتوجه گفت

ج - امام جمعه با پسرها شان و معتمد الشریعه آمدند من در توی سخن رفتم دستترا بوسپید بمن اظهار لطف و مهربانی فرمودند گفتند کی آمدی ؟ آمدی چکنی ؟

گفتم آمدم که بلکه يك طوری امنیت پیدا کنم بروم شهر مخصوصاً از ایشان خواهش کردم خدمت صدراعظم توسط کنندکار مرا اصلاح نمایند که من از شر نایب السلطنه و وکیل الدوله آسوده شوم . ولی پسرهای امام بمن گفتند شهر آمدن ندارد این روزها شهر بواسطه نان و گوشت و پول سپاه بر هم خواهد خورد و بلوایی میشود خود امام هم بمن امیدواری و اطمینان داد .

س - با معتمد الشریه چه مہکتفی وجہ نجوی مہکردی .

ج - همین را مہکتفم کہ خدمت آقای امام شرح حال مرا بگوید و آقا را وا دارد کہ از من توسط کند س - (ملا صادق کوسه) محرر (آقا سید علی اکبر) با تو چه کار داشت . شنیدم چند مرتبہ در حضرت عبدالعظیم منزل تو آمدہ بود .

ج - خود آقا سید علی اکبر ہم آمدہ بود حضرت عبدالعظیم بقدر نیم ساعت با ایشان حرف زدیم التماس کردم کہ یک طوری برای من تحصیل امنیت کنند کہ از شر حضرات در امان باشم بیایم شهر . آقا سید علی اکبر گفتند من باین کارها کاری ندارم ملا صادق محررشان ہم یکی دو مرتبہ آمد ہمین مقولہ صحبت کردیم از آقای حاجی شیخ ہادی ہم آن شب کہ رقم منزلتان ہمین خواہش را کردم گفتند این مردم قابل این نیستند کہ من از آنها خواہش کنم ابدآ از آنها خواہش نمیکنم س - چطور شد کہ تو با اینہمہ وحشت کہ از آمدن شهر داشتی و هیچ جا ہم غیر از منزل آقای حاجی شیخ ہادی ترفقی واقعاً راست بگو شاید کلغذ و پیغامی برای ایشان داشتی .

ج - خیر کلغذ و پیغامی نداشتم مگر اینکہ آقای حاجی شیخ ہادی را از سایر مردم انسان تر میدانم با او میشود دو گلہ صحبت کرد .

س - متلاً از چہ قبیل صحبت کردی .
ج - والله مشرب آقای حاجی شیخ ہادی معلوم است کہ چہ قسم صحبت میکنند . او روز کہ در کنار خیابان روی خاکہا نشستہ است متصل مشغول آدم سازی است . و تا بحال اقلابست ہزار آدم درست کردہ است و بردہ از پیش چشمشان بر داشته است و ہمہ بیدار شدہ

مطلب فہمیدہ اند .
س - با سید جمال الدین ہم خصوصیت و ارسال و مرسولی دارد .

ج - چہ عرض کنم درست نمیدانم ارسال و مرسولی دارد اما از معتقدین (سید) است و او را مرد بزرگی میدانند . هرکس کہ اندک بصیرتی داشته باشد میدانند کہ سید دخلی بمردم این روزگار ندارد . حقایق اشبأً جمعاً پیش سید مکتشف است تمام فیلسوفها و حکمای بزرگ فرنگ و ہمہ روی زمین در خدمت سید گردنشان کج است . و هیچ از دانشمندان روزگار قابل نوکری و شاگردی سید نیست واضح است حاجی شیخ ہادی ہم شعور دارد مثل بعضی از آخوند های پیشعور نیست)

(هر کسی کہ باین آثار و علامات پیدا شد) خودش است . دولت ایران قدر سید را نشناخت و نتوانست از وجود محترم او فواید و منافع ببرد . بان خفت و اقتضاح او را نفی کردند بروید حالا بہ پشید سلطان عثمانی چطور قدر او را میدانند . وقتی کہ سید از ایران بہ (لندن) رفت سلطان عثمانی چندین تلگراف بلو کرد کہ جبف از وجود مبارک تو است کہ دور از حوزه اسلامت بسربری و مسلمین از وجود تو منفع نشوند بیا در مجمع اسلام اذان مسلمانان بگوشت بخورد و با ہم زبند کی کنیم

ابتدا سید قبول نمیکرد آخر (پرنس ملکسم خان) و بعضی ها باو گفتند همچو پادشاهی آنقدر بتو اصرار میکنند البتہ صلاح در رفتن است . سید آمد باسلا مبول . سلطان فوراً خانہ عالی بلو داد .

ماہی دویست لیرہ مخارج برای او معین کرد . شام و نهار از مطبخ خاصہ سلطانی برای او میرسید . اسب و کالسکہ سلطانی متصل در حکم و ارادہ اش هستند . در آن روزیکہ سلطان او را در قصر (بلدوز) دعوت کرد و در کشتی بخار کہ در توی دریاچہ باغش کار میکنند نشستہ صورت سید را بوسید و در آنجا بعضی صحبت ها کردند . سید تمہد کرد کہ عنقریب تمام دول اسلامہ را متحد کند و ہمہ را بطرف خلافت جلب نماید و سلطان را امیر المؤمنین کل مسلمین قرار بدهد این بود کہ تمام

علمای شیعه کربلا و محف و تمام بلاد ایران باب مکاتبه باز کرد و بوعده و نوید و استدالات عقیده بر آنها مدلل کرد که ملل اسلامیه اگر متحد بشوند تمام دول روی زمین نمیتوانند با آنها دست بیایند .

اختلاف لفظ (علی عم و عمر) را باید کنار گذاشت و بطرف خلافت نظر افکنند .

و چنین کرد و چنان کرد . در همان اوقات فتنه (سامره) و نزاع بستگان مرحوم حجة الاسلام (میرزای شیرازی) طاب ثراه با اهل سامره و سنهها بر پا شد سلطان عثمانی تصور کرد که این فتنه را مخصوصاً پادشاه ایران محرك شده است که بلاد عثمانی را مغشوش کند با سپید در این خصوص مذاکرات و مشورتها کرد و گفته بود ناصرالدین شاه بواسطه طول مدت سلطنت و شهنشوخیت يك اقتدار ورعی پیدا کرده است که فقط بواسطه صلابت او علمای شیعه و اهل ایران حرکت نمیتکنند که با خیال ما همراهی کنند و مقاصد ما بعمل نخواهد آمد در باره شخص او باید فکری کرد و به سپید گفت تو در باره او هر چه بتوانی بکن و از هیچ چیز ابدیته مدار .

س - تو که در مجلس سلطان و سپید حاضر نبودی این تفصیلات را از کجا میدانی .

ج - سپید از من محرمتر نداشت چیزی از من پنهان نمیکرد من در اسلامبول که بودم از بسکه سپید بمن احترام میکرد در انظار تمام مردم قالی خود سپید بقلم رفته بودم بعد از خود سپید هیچکس با احترام من نبود تمام اینها را خود سپید برای من نقل کرد و خیلی صحبتها ازین قبیل سپید برای من نقل کرد ولی در خاطر من نیست سپید وقتیکه بنطق مہافتاد مثل ساعتی که فنرش در رفته باشد مسلسل میگفت مگر میشد همه را حفظ کرد !

س - در صورتیکه شما در اسلامبول بان احترام بودید دیگر بایران آمدید چکنید که اینقدر باین و آن التماس کنی که برای تو امنیت حاصل کنند .

ج - مقدر این بود که بیایم و این کار بدست من جاری شود . خیال داشتم که آمدم . تحصیل امنیت را هم برای اجرای خیال خودم میخواستم بکنم .

س - خوب از مطلب دور افتادیم بعد چه شد

سپید بامای شیعه و ایران کاغذها بیکه نوشته بود اریهم کرد ج - بلی تمام جواب نوشته و اظهار عبودیت کردند . بعضی آخوندها و ملاهای لاش خور را مگر نمی شناسید و عده بول و امتیازات بشنوند دیگر آرام میگیرند ؟ خلاصه بعد از اینکه تدبیرات گل کرد و بنای نتیجه بخشیدن را گذاشت چند نفر از نزدیکان سلطان و مذبذبین منافع که دور و بر سلطان بودند مثل (ابو الهدی) وغیره در میان افتاده خواستند خدمات سپید را باسم خودشان جلوه بدهند سلطان را در حق سپید کتان کردند بواسطه ملاقاتیکه سپید از (خدیو مصر) کرده بود ذهنی سلطان کردند که سپید از تو مأیوس شده است میخواهد خدیورا خلفه بکند سلطان هم مالبخولیا و جنون دارد متصل خیال میکنند که الان زنهای میبایند و بهکشندش - لهذا بسو ظن افتاده پولیسهای مخفی سپید کاشت . اسب و کالسکه هم که باختیار سپید بود از او منع کرد سپید هم رنجش حاصل کرده گفت و اصرار کرد که میخواهم بروم لندن . این بود که دوباره اصلاح کردند و پولیسها را از دور او برداشتند . و اسب و کالسکه اش را دادند . بعد از اصلاح سپید میگفت چیف که این مرد یعنی سلطان دیوانه است و مالبخولیا دارد و الا تمام ملل اسلامیه را برای او مسلم میکنم ولی چون اسم او در اذهان بزرگ است باید باسم او اینکار را کرد . هر کس سپید را دیده است میداند که او چه شوری در سر دارد و ابدأ در خیال خودش نیست نه طالب پول است نه طالب ثنونات است نه طالب امتیاز است زاهدترین مردم است فقط میخواهد اسلام را بزرگ کند حالا هم اعلی حضرت مظفرالدین شاه باین نکته ملهم بشود و سپید را بخواد استمال کند این کار را بنام نامی ایشان خواهد کرد .

س - یعنی سپید بعد ازین تفصیلات که ذکر کردید مطمئن میشود بایران بیاید .

ج - بلی من سپید را میشناسم همینقدر که یکی از دولتهای خارجه را ضامن بدهد که جان او در امان باشد او دیگر در بند هیچ چیز نیست خواهد آمد که شاید خدمت باسلامت بکند و انگهی او یقین میداند که خون او کار آسانی نیست و تا قیامت خشک نخواهد شد .

سواد نگارش میرزا ابو تراب خان نظم الدوله
که در آخر استنطاق نوشته و مهر کرده

(هوالیم)

این کتابچه سئوال و جواب واستنطاقی است که در
مجالس عدیده در حضور این غلام خانه زاد (ابو تراب)
وجناب (حاجی حسینعلی خان) رئیس قراولان عمارات
مبارکه هایونی عجالتاً بطور ملایمت وزبان خوش از (میرزا
محمد رضا) بعمل آمد . لیکن مسلم است در زیر شکنجه
وصدمات لازمه استنطاق بهتر ازین مطالب و مکنونات
پروز خواهد داد . اما عجالتاً ازین چند مجلس سئوال
و جواب که این غلام خانه زاد کرده است چیزی که باین
غلام معلوم شده اینست که او بطوریکه خودش در همه
جا میگوید ابدأ در خیال و صلاح خیر عامه نبود و
تمام این مهملات و مزخرفات را از سپید جمال الدین شنیده
و فقط از شدت نادانی شسته و فدائی سپید شده و
محض تلافی و صدماتیکه بسپید وارد آمده بود بدستور العمل
سپید آمده این کار را کرده است حالا اگر سپید خیالش
بجای دیگر مربوط باشد مسئله علیحد است و در خصوص
آن مهملات که مبنی بر خیرخواهی عامه اظهار میکنند دور
نیست در میان مردم بعضی هم عقیده داشته باشد . اما در این
خیال شومی که داشت گویا همدستی نداشته باشدواگر قبل
از وقت از خیال خود کسی را مطلع کرده باشد این فقره
هم در زیر شکنجه و صدمات دیگر معلوم خواهد شد .
(غلام خانه زاد ابو تراب) (محل مهر نظم الدوله)

صورت تقریرات میرزا محمد رضا که
عصر روز سه شنبه غره ربیع الاول هزار
و سبصد و چهارده در باغ گلستان با حضور
فرمانفرما و مخبر الدوله وزیر علوم و مشیر
الدوله وزیر عدلیه و تجارت و سردار کل
و نظم الدوله و امین هایون و حاجی
حسین علی خان امیر تومان کرده است
پدر من ملا حسین عقدائی است و معروف بود بملا
حسین پدر . خود من در اوایل کار از تمدنیات محمد اسمعیل
خان و کپل الملک که ملک مرا گرفت و بملا ابو جعفر داد
از کرمان نیزد رفته مدتی طلبه بودم و تحصیل میسر کردم

بعد بطهران آمدم پس از چندی بشغل دست فروشی
مشغول شدم پنج شش سال قبل از آن گرفتاری اول
قریب هزار و صد تومان شال و خز نایب السلطنه از من
خرید مدتها از برای پولش دویدم آخر رقم بنای
فضاحی گذاردم تا قریب سبصد تومان از پولم کم کردم
بعد از کتک و پشت گردنی زیاد که خوردم پولم را گرفتم
دیگر پیش نایب السلطنه رفتم تا پنج شش سال پیش که
همه (رزی) در میان مردم افتاد و کپل الدوله فرستاد
عقب من گفت بیا حضرت والا میخواهد تورا ملاقات
کند رقم اول از من پرسید من شاه میشوم گفتم اگر
جذب قلوب بکنی شاه میشوی گفت وزرای خارجه اینجا
هستند قبول نمیکند گفتم وقتیکه ملت کاری را کرد
خارجه چه میتواند بگویند .

سؤال شد . پس شنیدیم تو باقا وعده سلطنت داده
بودی و گفته بودی اگر تو جلو بیفتی من هفتاد هزار
نفر دور تو جمع میکنم شاه میشوی . جواب گفتم
آخر و کپل الدوله بمن گفت آقا این تالار بزرگ صف
سلام را ساخته است خیال سلطنت دارد از این حرفها
بزن خوشش می آید منم گفتم .
بعد آقا گفت . شنیدم تو بعضی اطلاعات داری خدمت
بدولت است و ملت .

من گفتم بلی در میان طبقات مردم از وزرا ملاحا
تجار غیره این گفتگو هست باید فکری کرد جلو گیری
کرد بعد از وعده و قسمهای زیاد که حضرت والا مرا
مطمئن کردند مرا بردند خانه و کپل الدوله عبداللله خان
والی آنجا بود با آن سپید بکه يك و ققی به صدر اعظم
تعرض کرده بود عمامه اش را برداشته بود بمن گفتند تو
يك کلغذی بنویس باین مضمون .

« که ای مؤمنین ای مسلمین امتباز تنباکو رفت
رود کارون رفت . قند سازی رفت . راه اهواز رفت
بانک آمد راه (طرموی آمد) مملکت بدست اجنبی افتاد
حالا که شاه در فکر نیست خودمان چاره کنیم »
در اینجا سؤال شد اینها همه که اسباب ترقی بود شما
ها اگر طالب ترقی ملت هستید چه جای شکایت بود .
جواب گفتم . بلی اگر بدست خودمان می شد
اسباب ترقی بودند بدست خارجه .

خلاصه گفتند این نوشته را بنویس ما مبدعیم بشاه می گوئیم در مسجد شاه افتاده بود پیدا کردیم آن وقت اصلاحی خواهند کرد . من نمی نوشتم اصرار کردند منم نوشتم تمام هم نکرده بودم که از دست من گرفته مثل اینکه گنج پیدا کردند قلمدانرا زود جمع کردند از شدت خوشحالی چاقو و مقراض را فراموش کردند بعد بنای تهدید را گذارند که رفقای را بگو . داعی آوردند هر چه گفتم رفقای من کسی نیستند میان همه مردم این حرفها هست من حالا کرا گیر بدم هر بیچاره که يك روزی بمن سلام عليك کرده است حالا گیر بدم نشد

من دیدم حالا وقت جان فدا کردن است بچاقو نظر انداختم رحیمعلیخان ملتفت شد چاقو را برداشت نگاه کردم مقراض را پای بخاری دیدم ببید الله خان گفتم نورابین قبله که بطرف آن نشسته مقصود چیست . گفت مقصود این است رفقا بگوئی گفتم تشریف بیاورید تا بشما بگویم او را کشیدم بطرف بخاری آنوقت مقراض را برداشته شکم خود را پاره کردم خون سرازیر شد که آمدند جراح آوردند بجنه کردند من ابداً در جمع آن اشخاص که کاغذ نویسی و کاغذ پرانی میکردند نبودم آقا سید جمال الدین که اینجا آمده بود بعضیها تقریرات او را میشنیدند مثل میرزا عبدالله طیب میرزا نصرالله خان و میرزا فرج الله خان گرم می شدند میرفتند بعضی کاغذ ها می نوشتند بولایات میفرستادند که از خارج بخریست میخورند برمی لست جمع آنها را میرزا حسن خان نواده صاحب دیوان گرم نگاه میداشت بجهت اینکه سید را دیده کلماتش را شنیده بود . بعضی از رفقا شان هم مشغول کلاه درست کردن بودند مثل حاجی سبحان که میخواست ظل السلطان را شاه کند و یکی دیگر را صدراعظم . خلاصه بعد که اینها را گرفتند يك روز آمدند گفتند شما بیاید امیریه آقا شما را میخواهد به بند ما را گذاردند توی کالسکه بردند امیریه توی آن تالار بزرگ همه را جمع کردند يك مرتبه دیدیم سرباز های (گارد) وارد شدند بيك حاتی که ما همه متوحش شدیم میرزا نصرالله خان میرزا فرج الله خان بنا کردند همه بگر را وداع کردن يك اوضاعی برپا شد بعد ما را نشاندند توی کالسکه بسوارو دستگاه بردند قزوین درنه ساعت بقر وین رساندند آنجا

بعد السلطنه اگر چه خیلی سخت بود ولی تریب زندگی ما فراهم بود . در آن مدتی که ما آنجا بودیم شورش (رزی) برپا شد بعد از شانزده ماه آمدند مؤذنه دادند که مرخص شدید خطاط آمد با ما زه ما هر يك لباسی دوختند ما را فرستادند طهران يك راست رفتیم امیریه در آنجا بعضی که پول داشتند برای آقا چیزی از آنها گرفتند دو نفر هم بابی میان ما بود یکی از آنها هم پول داشت داد و مرخص شد سائرین هم مرخص شدند باز من بد بخت را با يك نفر بابی دیگر بردند انبار چهارده ماه در انبار بودم بکروز توی انبار بنای داد و فریاد را گذاردم که اگر کشتی هستم بکشند اگر بخشدنی قسم به بخشند این چه مسله ای است حاجب الدوله با يك دسته میر غضب آمدند عوض استمالت ما را بستند بموجب يك چوب کاملی بمن زدند تا آنکه از انبار خلاص شدم . هر چه فکرم کردم عقلم اینجا رسید که بروم خود را با ما جمعه به بندم او هم رئیس ملت است هم اجزای دولت است در هانجا در منزل آقای امام خدمت صدراعظم رسیدم عرض دادم بعد از چند روز دیدم نایب محمود فرستاد پیش فرمایشی با ما جمعه گفت میرزا محمد رضا را بگوئید بیاید آقا میخواهد پولش بدهد من تحاشی کردم از رفتن امام گفت برو ضرری ندارد آمدم خدمت آقا اول بمن گفت تو بمنزل صدراعظم چرا رفتی گفتم رفتم بعد نایب محمود گفت بیاید صندوقخانه پول بگیر رقم آنجا دیدم حسین خان صندوق دار بیک چیزی بگوش نایب محمود خان گفت او هم گفت بیا برویم کاروانسرای وزیر نظام حواله کنم از تاجر بگیر ما رفتیم دیدم باز مرا بردند انبار خلاصه چهار سال و نیم بجهت و تقصیر گاهی در انبار گاهی در قزوین زیر کند و زنجیر بودم چه صدمات کشیدم دیگر زندگی را انسان برای چه میخواهد این دفعه آخر بعد از مرخصی ده تومان آقا دادند بائزده تومان هم و کهل الدوله رقم بطرف اسلامبول . آنجا که سید شرح حالت مرا شنید گفت چه قدر جان سخت بودی چرا نکشتی در مراجعت آمدم بار فروش در کاروانسرای حاجی سید حسین از يك مبهوه فروش بيك طپانچه پنج لول روسی با پنج فشنگ خریدم سه تومان و دو هزار و پنجاه نایب السلطنه بودم تا دو روز قبل از تحویل بمحضرت عید العظیم عم

آمدم در این مدت هم غیر از دو شب که شهر آمده منزل حاجی شیخ هادی ماندم و از ایشان سفارش نامه خواستم و گفتم شنیده ام امین هایون مرد است از من نکاهنداری خواهد کرد سفارش باو بنویسید . حاجی شیخ هادی گفت من اطمینان ندارم و نمی نویسم دو باره مراجعت کردم دیگر ایداً بجائی رقم . رفتن به (سرخه حصار) و (زر گنده) دم باغ نصر السلطنه همه دروغ است در حضرت عبد العظیم هم بودم همه آقایان و علما ملتجی شدم باقای امام باقا سپید علی اکبر و دیگران ملتجی شدم که برای من تحصیل امنیت کنند هیچ کدام اعتنائی بجرف من نکردند یکروز هم صدراعظم آمدند بصفا میه عربضه عرض کرده بودم که بد هم بحضورت عبد العظیم نیامدند . در اینجا سؤال شد . راست است که این کلماتی اندرون با تو متحد بودند و بتو خبر میدادند .

جواب گفت . اینها چه حرفی است آنها چه قابل هستند که بمن خبری بدهند روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم شهرت کرد که فردا شاه زیارت خواهد آمد آب و جاروب میکردند منهم صبح شنیدم صدر اعظم قبل از شاه تشریف میاورند عربضه نوشته بودم آمدم توی بازار که عربضه بد هم نبدانم چطور شد آنجا باین خیال افتادم گفتم میرزا محمد رضا برگرد شاید امروز اصل مقصود حاصل شود رقم طبا نچه را برداشتم از درب امامزاده حمزه رقم توی حرم ایستادم تا شاه وارد شد وقع مایع واقع شد آنچه واقع شد من (قدری) هستم و مؤمن بقدر و معتقدم که بی حکم قدر برگ از درخت نیافتد حالا هم بخمال خودم یک خدمت بنام خلایق و ملت و دولت کرده ام و این تخم زامن آب یاری کرده ام و سبز شد همه خواب بودند و بیدار شدند یک درخت خشک بی ثمری را که زیرش همه قسم حیوانات موزی درنده جمع شده بودند از بیخ انداختم و آن جانورهارا متفرق کردم حالا از بهلوی آن درخت یک جوانه بالا زده است مثل مظفرالدین شاه سبز و خرم و شاداب امید همه قسم نمر باو می رود

حالا شما هم فکر رعبتشان باشید همه رفتند همه تمام شدند من قدری از خارجه رادیده ام به پیشید دیگران چه کردند شما هم بکنید لازم هم نیست حالا قانون بنویسید سؤال شد . جهة مناسب و آشنائی تو باسید جمال الدین چه بوده . جواب گفت . من پیش حاجی محمد حسن بودم وقتی که سپید آمد بطهران و در منزل حاجی منزل کرد من میهمان دار او بودم و از آنجا آشنایم . سؤال شد . مشهور است که تو یک خواهرت را در کرمان کشتی . جواب داد . خدا کشت اما مرا متهم کردند و گفتند تو کشتی (انتهی)

قانون نویسی حالا در ایران مثل این است که يك لقمه نان و کباب بخلق طفل تازه متولد شده بپایانند البته خفه میشود ولی با رعیت مشورت کنند مثلاً فلان کد خدای فلان ده بگوئید بچه قسم از تو مالیات گرفته شود و با تو رفتار کنند راضی خواهی بود هر طور که او بگوید باو رفتار کنید هم کار نان منظم میشود و هم ظلم از میان میرود . در اینجا سؤال شد . تو (قدری) هستی باید بدانی حکم قدر نیست که هنوز این کارها در اینجا واقع شود . جواب گفت . همچو نیست پس شماها خانه خود را جاروب نکنید که حکم قدر نشده است .

سؤال شد . در این مدت هیچ بخیال کشتن صدراعظم هم بودید جواب گفت . در این خیال نبودم حالا که من این کار را کرده ام امید حیات هم ندارم بجهة اینکه يك بزری لازم است مثل بزری خدا بیکپرده یابین تر که مرا عفو کند . در خصوص دستور العمل سپید جمال الدین و صحبت های سلطان باسید جمال سؤال شد

جواب گفت . وقتی که فتنه (سامره) بر پا شده و میان شعبهای اتباع مرحوم میرزای شیرازی و اهل سامره گفتگو و جنگ بمیان آمده بود سلطان همه را از تحریکات شاه مبدانست بسید گفته بود در حق ناصر الدین شاه هر چه از دست می آید بکن و خاطر جمع باش وقتی که من شرح مصیبتها و صدمات و جنابها و عذابهای خود را برای سپید میگفتم بمن گفت که تو چه قدر بیخیرت بودی و حب حیات داشتی ظالم را بایست کشت چرا نکشتی و ظالم در این میان غیر از شاه و نایب السلطنه کسی نبود اگر چه در خیال نایب السلطنه هم بودم دیگر آن روز خیالم در حق شاه مصمم شد گفتم شجر ظلم را از بیخ باید انداخت شاخ و برگ بالطبع خشک میشود . سؤال شد . روز سیزده عهد اعتماد السلطنه را در حضرت عبدالعظیم ملاقات کردی یا خیر .

جواب گفت بلی باشم العلماء او را دیدم ولی حرف نزدیم او آدم مزوری بود بسید خیلی اظهار ارادت میکرد ولی سید میگفت آدم بد ذاتی است از او نباید ایمن بود سؤال شد . کس و کار چه داری .

جواب گفت . يك زن دارم که همشیره خواهر میرزا ست با دو طفل و يك خوهر پیری در کرمان دارم که پسر او را که مشهدی علی نام دارد پیش حاجی سپید خلف گذارده ام . جواب گفت . من پیش حاجی محمد حسن بودم وقتی که سپید آمد بطهران و در منزل حاجی منزل کرد من میهمان دار او بودم و از آنجا آشنایم . سؤال شد . مشهور است که تو يك خواهرت را در کرمان کشتی . جواب داد . خدا کشت اما مرا متهم کردند و گفتند تو کشتی (انتهی)

(شماره)



مدیر

عنا

ظهور

مخاضی

بخشنامه ۱۲

۸ فروردین

۲۲ ماه آور

صو

آیه الله آ

است که

الکرام

حاجی شپ

نقی نیست

حکام و

که تمام

ایشان را

مشروطه

میکند

اینکه اری

ضبط حق

دولت با

رعیت اد